اخلاقی آن اینست که... پرندگانی که پرهایشان شبیه یکدیگر است با هم پرواز می‌کنند.»

آلیس یادآوری نمود که:

«ولی خردل پرنده نیست.»

دوشس گفت:

«باز هم درست است. درجهٔ نکته‌سنجی شما بسیار قابل توجه است!»

آلیس گفت:

«تصور می‌کنم یك ماده معدنی باشد.»

دوشس که برای هر نوع تأیید آمادگی داشت، گفت:

«البتـه، همینطور است. در همین نزدیکی‌ها یك معدن بزرگ خردل وجود دارد. و جنبه اخلاقی آن اینست که... هر چه من بیشتر داشته باشم، شما کمتر خواهید داشت.»

آلیس که به جمله آخر او توجهی ننموده بود، اظهار نمود:

«اوه، فهمیدم! آن یك نوع گیاه است، به گیاه شباهت ندارد ولی گیاه است.»

دوشس گفت:

«کاملاً با شما توافق دارم، و جنبهٔ اخلاقی آن اینست که... همان چیزی باش که هستی... یا به عبارت دیگر... هرگز خودت را آنطور که هستی

چیز دیگری تصور نکن و سعی نکن خودت را طور دیگری جلوه بدهی که آنطور نیست.»

آلیس با لحن بسیار مؤدبانه‌ای گفت:

«اگـر می‌توانستم این جمله را بنـویسم شاید بهتـر می‌فهمیدم: امـا متأسفانه مقصود شما را نمی‌فهمم.»

دوشس با لحن بسیار دوستانه‌ای پاسخ داد:

«این چیزی نیست که بتوانم دوباره آنرا تکرار کنم.»

آلیس گفت:

«خواهش می‌کنم خودتان را بخاطر تکرار دوبارهٔ آن به زحمت نیندازید.»

دوشس گفت:

«اوه، زحمت نیست! من از هرچه که تا بحال گفته‌ام یك هدیه برای شما درست می‌کنم.»

آلیس فکر کرد که:

«هـدیه‌ای ناقـابل! خوشحالم که برای جشن تولد از این نوع هدیه‌ها نمی‌دهند!» اما از آنچه که در ذهنش می‌گذشت سخنی به میان نیاورد.

دوشس با چانه‌اش فشار دیگری بر آلیس وارد آورد و گفت:

«باز هم به فکر فرو رفتی؟»